

گردشی در گرشاسپنامه*

(۱)

اسدی طوسی یکی از آن مردان بزرگ زبان و ادب فارسی است که درخت هنر او دست کم سه شاخهٔ تناور دارد: شعر، لغت و خط.

در هنر شاعری از یک سو با سرودن گرشاسپنامه نه تنها افسانهٔ یکی از بزرگترین پهلوانان حماسی باستان را حفظ کرده است، بلکه از راه این کتاب می‌توان به بسیاری از پرسشها و دانشواژه‌های فرهنگ و ادب ایران باستان پی برد و گذشته از این اسدی در این کتاب با شیوهٔ نوین و بی‌پیشینه‌ای که در آفرینش تشبیهات باریک و خیال آلود در ادب فارسی گشوده است، سهم پیشرو و بسزایی در شعر خیال‌گرایانهٔ فارسی از نظامی تا سبک هندی دارد. و از سوی دیگر با سرودن مناظرات پنجگانهٔ خود آفرینندهٔ کهنترین نمونهٔ این کالبد ادبی در شعر فارسی است.

در دانش لغت، کتاب لغت فرس او کهنترین نمونه است از فرهنگ نویسی در زبان فارسی که ما فعلاً در دست داریم. ما نه تنها بسیاری از واژه‌های فارسی را، که نیز بسیاری از نمونه‌های شعر سدهٔ چهارم را تنها مدیون این کتاب هستیم. چرا که بسیاری از آنچه فرهنگهای پس از او در این دو زمینه بدست داده‌اند از همین کتاب بدست آورده‌اند. در فن خط، کتاب الأبنیه تألیف موفق الدین هروی تا کنون کهنترین دستنویس تاریخ دار در زبان فارسی است که به خط زیبای اسدی بدست ما رسیده است، که چه از نگاه هنر خوش نویسی و چه از نگاه بررسی پیشرفت فن خط و قواعد آن، در زبان فارسی دارای ارزشی بیمانند است.

چنان که می‌بینیم این طوس زادهٔ بزرگ نه تنها مردی چندین هنرست، بلکه هر یک

* این مقاله مشتمل بر پنج گفتار است. سه گفتار نخستین آن در این شمارهٔ ایران نامه از نظر خوانندگان می‌گذرد. گفتارهای چهارم و پنجم آن در دو شمارهٔ آیندهٔ مجله بچاپ خواهد رسید.

از نمونه های هنر او به گونه ای نوبنیاد و نوین نهادست. با اینهمه سرگذشت این مرد — مانند سرگذشت فرمانروایانی که اسدی در خدمت آنها درآمده بود — تاریک مانده است و در هنر شاعری او نیز پژوهشی ویژه کمتر انجام گرفته است.

نگارنده پیش از این در گفتاری که درباره اسدی نوشت، کوشید تا از راه اشعار او و گزارشهای پراکنده دیگر، برخی از خطوط سرگذشت او را نمایان سازد و در آن فرصت کاملترین متن پنج مناظره او را نیز انتشار داد. موضوع اصلی این جستار که در پنج گفتار نگارش یافته است، بررسی گرشاسپنامه است از چند سوی گوناگون.

کتابها و نوشته هایی که در این پژوهش از آنها بهره برده ام، عبارتند از: گرشاسپنامه = اسدی طوسی: گرشاسپنامه، به کوشش حبیب یغمائی، تهران (چاپ دوم)، ۱۳۵۴.

شاهنامه = فردوسی: شاهنامه، به کوشش ژول مول، چاپ سازمان کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۴ (بر طبق شماره فصل و شماره بیت)؛ چاپ مسکو ۱۹۶۰ — ۱۹۷۱ (بر طبق شماره مجلد، صفحه، بیت).

رودکی = رودکی: دیوان، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۱.
 بوشکور = بیتهای پراکنده بوشکور بلخی، در: اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، به کوشش ژیلبر لازار، تهران ۱۳۴۲، رویه ۷۸ — ۱۲۷ (بر طبق شماره بیت).
 دقیقی = بیتهای پراکنده دقیقی، در: اشعار پراکنده، به کوشش ژیلبر لازار، رویه ۱۴۱ — ۱۷۷ (بر طبق شماره بیت)؛ دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۷.
 تاریخ بلعمی = ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی: تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار و محمد پروین گنابادی، ۱ — ۲، تهران ۱۳۵۳.

قطران = قطران: دیوان، به کوشش محمد نخجوانی، تبریز ۱۳۳۳.
 ویس و رامین = فخرالدین اسعد گرگانی: ویس و رامین، به کوشش م. تودوا — ا. گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹.

قابوسنامه = عنصر المعالی کیکاووس: قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲.
 مجمل التواریخ = مجمل التواریخ والقصص، از مؤلفی ناشناس، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸.

تاریخ سیستان = تاریخ سیستان، از مؤلفی ناشناس، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴.
 هفت پیکر = نظامی: هفت پیکر، به کوشش هلموت ریتز، استانبول ۱۹۳۴.
 خسرو و شیرین = نظامی: خسرو و شیرین، به کوشش خه تاقوروف، باکو ۱۹۶۰.
 شرفنامه = نظامی: شرفنامه، به کوشش علی زاده، باکو ۱۹۴۷.
 تاریخ طبرستان = ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال آشتیانی،

تهران ۱۳۲۰.

بندهشن = بندهشن، به کوشش آنکلساریا، بمبئی ۱۹۵۶.

مینوی خرد = مینوی خرد، ترجمه به فارسی از احمد تفضلی، تهران ۱۳۵۴.

آذربید مارسپندان = اندرزه‌های آذربید مارسپندان و چند اندرزنامهٔ دیگر، ترجمه به فارسی از ماهیار نوایی، دز: نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، شماره‌های سال یازدهم تا سیزدهم.

اسدی طوسی (و متن مناظرات او) = جلال خالقی مطلق: اسدی طوسی، ۱ - ۲، دز: مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۴/ ۲۵۳۶ - ۶۴۳ - ۱/ ۶۷۸ - ۲۵۳۷، ۶۸ - ۱۳۰.

لیلی و مجنون = نظامی: لیلی و مجنون، به کوشش اصغر زاده و بابایف، مسکو ۱۹۶۵.

نوروزنامه = نوروزنامه، منسوب به عمر خیام، به کوشش اوستا، تهران، بدون تاریخ انتشار.

تاریخ یعقوبی = احمد بن ابی یعقوب: تاریخ الیعقوبی، بیروت ۱۹۶۰.

مروج الذهب = ابوالحسن المسعودی: مروج الذهب و معادن الجواهر، به کوشش شارل بلا، ۱ -

۵، بیروت ۱۹۶۶ - ۱۹۷۴.

گفتاریکم - نگاهی به زندگی و آثار اسدی

۱ - زندگی نامهٔ اسدی. بر طبق پژوهشی که پیش از این نگارنده دربارهٔ زندگی و کوشش ادبی اسدی نمود، علی بن احمد اسدی طوسی در پیرامون سال ۳۹۰ هجری در طوس دیده به جهان گشوده است. وی دو دهه‌ای از آغاز زندگی خویش را در طوس گذرانده و سپس بعلتی که بر ما روشن نیست زادگاه خود را بسوی شمال باختری ایران ترک گفته است. نخست در دهه‌های چهارم و پنجم سدهٔ پنجم (میان ۴۳۰ تا ۴۵۰) در طارم در دربار ابونصر جستان گذرانیده و در همانجا در سال ۴۴۷ کتاب الأبنیه را که چند سالی پیش از آن مؤلف آن موفق‌الدین ابومنصور علی هروی برای ابونصر جستان تألیف کرده بود، برای یکی از بزرگان آنجا کتابت کرده است و در همانجا مناظرات مسلمان و مغ و شب و روز را سروده است. سپس در دههٔ ششم سدهٔ پنجم و احتمالاً پس از درگذشت ابونصر جستان در سال ۴۵۳ طارم را بسوی نخجوان ترک کرده است و در آنجا در سال ۴۵۸ گرشاسپنامه را به نام ابودلف فرمانروای نخجوان بپایان رسانیده است. پس از این تاریخ لغت فرس را تألیف کرده است و در دههٔ هفتم این سده سفری به آنی نموده و زمانی را در دربار منوچهر بن شاور از فرمانروایان شادای آنی بسر برده است و مناظرهٔ نسیزه و کمان را به نام این فرمانروا سروده است و پس از آن در محلی نامعلوم پیرامون سال ۴۶۵ هجری زندگی را بدرود گفته است.

در گرشاسپنامه جز گزارشی که در آغاز و پایان کتاب در سبب نظم کتاب و تاریخ نظم آن و هویت مشوقان خود می دهد، هیچ گونه اشاره دیگری به زندگی و احوال شخصی سراینده نیست. جز این که در پایان کتاب یک جا اشاره به پیری خود دارد (۵۷/۴۷۰) - (۵۹) و در پایان به مرگ یکی از نزدیکان خود اشاره می کند (ترا آن که شد گوش دارد همی) که باید قاعده اشاره ای به مرگ زن یا فرزند سراینده باشد.

کسانی که شرح حال اسدی را نوشته اند اشاره ای به مذهب و مشرب او نکرده اند. در مسلمان بودن او و اعتقاد استوار اسلامی او جای گمانی نیست. ولی سخن در اینجاست که آیا او مذهب تسنن داشته است یا تشیع؟ در مناظرات او و در گرشاسپنامه جز ستایش اسلام و پیامبر آن هیچ کجا نه ستایشی از ابوبکر و عمر و عثمان است و نه ستایشی از علی. در مقابل در دیباچه گرشاسپنامه هنگام ستایش پیامبر اسلام اشاره به موضوع شفاعت (۲/۱۱) و سپس در ستایش دین اشاره به ظهور مهدی در پایان جهان دارد (۴/۲۶ - ۲۳) که دلیل بر تشیع اوست. چیزی که هست بلافاصله پس از اشاره به ظهور مهدی می گوید:

تو آنچ از یزید رسیدت به گوش	به فرمان بجای آرو آن را بکوش
بر اسب گمان از ره بیش و کم	مشوکت به دوزخ برد با قدم
سر هر دوره راست کن چپ و راست	از آن ترس کانجا نهیب و بلاست
وزان بانگ کاید در آن رهگذار	که ره دین مر این را و آن را بدار
نشین راست با هر کس و راست خیز	مگر رسته گردی گه رستخیز

۳۹-۳۴/۵

چون این سخنان را از پس شرح ظهور مهدی می خوانیم، باید به این نتیجه برسیم که اسدی زاده شهر شیعی طوس، از خانواده دارای مذهب تشیع بوده است، ولی خود بخاطر تسنن محیط و ممدوحان خود و بیشتر بخاطر تفکر مذهبی خود، به هیچ یک از مذاهب اسلامی وابستگی نداشته، بلکه بیشتر پیرو محمد و قرآن او بوده است. در مناظره عرب و عجم نیز یک جا (بیت ۶۱ - ۶۲) به تازیان هم بخاطر کشتن علی و فرزندان او حسن و حسین و هم بخاطر کشتن عثمان می تازد. در برابر این بی اعتقادی و حتی بی توجهی به مذاهب اسلامی، اعتقاد اسلامی اسدی در چارچوب رسالت محمد و کتاب او استوار است. از این رو در دفاع از دین اسلام به دیانت زردشتی تاخته است. ولی از سوی دیگر حس ملیت او نیز تا آن پایه هست که مسلمان ایرانی را برتر از عرب می داند (موضوع مناظره عرب و عجم).

اسدی همچنین در برخی از مسائل فلسفی زمان خویش دارای پایگاهی استوارست. بویژه در در آرای دهری و دیرندی و مخالفت با عقیده شعوبی که آتش را برتر از خاک می دانستند، چه در مناظرهٔ مسلمان و مغ و چه در گرشاسپنامه (۱/۷ - ۴۵، ۱۹۴/۲۱ - ۲۵) مصمم است.

رویه‌مرفته این کش و واکش فکری میان تشیع و تسنن و ایرانیگری و اسلام، اسدی سفر کرده و گرم و سرد چشیده را در دو راههٔ ملیت و دین مردی معتدل و میانه‌رو ساخته است. یعنی در یک جمله: اسدی مسلمانی معتقد و ایران دوست است. اعتقاد اسلامی او سبب شده است که گرشاسپنامه از اندیشه‌های ژرف و احساسات گرم میهنی که در یک حماسهٔ ملی فرض است، بی بهره بماند. ولی از سوی دیگر ایران دوستی او نیز از بروز عقاید اسلامی به اصل کتاب جلوگیری کرده است و در نتیجه دست کم اصالت ملی افسانه‌ها محفوظ مانده است.

همین میانه روی و دوری از خشک مذهبی، از اسدی شاعری سخت خیال‌باز و زیبا پرست و مردی بسیار خوش مشرب، دوستدار زندگی خوب و خوش، پیروبی آزاری و جام آشنا ساخته است. گرچه به اسلام گرویده، ولی مهر از فرزند مجوس نبریده است:

جهان آن نیرزد بر پر خرد	که دانایی از بهر او غم خورد
همی می خور، از بن مخور هیچ درد	که می سرخ دارد دو رخسار زرد
جهان باد دان، باده برگیر شاد	که اندر کفست باده بهتر ز باد
همان خواه بیگانه و خویش را	که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که مور از تو نبود بدرد	نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد

بجلو ۴۷/۳۸۴

۲ - مناظرات. از اسدی پنج مناظره به نامهای: مسلمان و گبر، آسمان و زمین، شب و روز، کمان و نیزه و عرب و عجم بجا مانده است. نگارنده پیش از این هنگام انتشار متن این پنج مناظره با مقایسه‌ای میان سبک سخن این مناظرات نشان داد که هر پنج جز از یک نفر نیست. همین مقایسه را می توان میان این مناظرات و گرشاسپنامه کرد و به همان نتیجه رسید. مصحح گرشاسپنامه، استاد حبیب یغمایی، در مقدمهٔ کتاب میان مناظرات آسمان و زمین و مسلمان و گبر با گرشاسپنامه این مقایسه را کرده است و ما را در اینجا دیگر نیازی به بازگویی آن نیست. بلکه تنها چند گواه دیگر را بر آن می افزاییم. در مناظرهٔ مسلمان و گبر در وصف قلم می گوید:

به چهره زشتی خوب است رومی و هندو

میان کامش مانده به چاه، مسکین مور

مقام خوابش ماند بجای زرین مار
بیت ۸۷ و ۸۹

و در گرشاسپنامه در همین موضوع گوید:

تنش رومی و چهره از هندوان ۴/۴۱۷

خطش گفستی و خامه دُرّبار که از مشک مورست و از زر مار

۳۳/۳۶۶

در مناظره عجم و عرب در وصف قلم ممدوح می گوید:

ثعبان دمنده است قلمت و به عدو بر بشکفت که ثعبان بود از سهم توهمان

زیرا که کفّت گنج سخا آمد و بیشی همواره بر گنج بود معدن ثعبان

بیت ۱۱۲-۱۱۳

و در گرشاسپنامه در همین معنی :

تو گفستی که تند ازدهایی زرر که بر گنج دانش نهادست سر

۸/۳۶۵

در گرشاسپنامه میان فغفور چین و فرستاده گرشاسپ مناظره گونه ای بر سر برتری چین یا ایران در می گیرد که هر کس آن را بخواند زود به یاد مناظره عرب و عجم می افتد. ما در اینجا تنها به نقل چند بیت از آنها بسنده می کنیم:

در مناظره عرب و عجم اسدی به مرد تازی می گوید:

کان شبه و معدن پیروزه بر ماست کان زروسیم و گهر و کوه بدخشان

پوشند مهین کستان کرباس اگر بُرد کمتر کس ما دیبه و خز پوشد و کتان

بیت ۷۰ و ۷۷

و در گرشاسپنامه فرستاده گرشاسپ به فغفور:

ز کان شبه و زرگه سیم و زر ز پولاد و پیروزه و از گهر

هم از دیبه و جامه گون گون به ایران همه هست از ایدرفزون

۹۸-۹۷/۳۷۰

اسدی به مرد تازی :

هر روز نخستین چو خور آید ز خراسان بر ما فکند نور پس آنکه به شما بر

بیت ۷۵

و در گرشاسپنامه همین نازش را فغفور چین در برابر فرستاده گرشاسپ می کند:
 چو خواهد جهان خور به زراب شست ز گیتی بر این بوم تابد نخست
 ۷۲/۳۶۸

و فرستاده گرشاسپ در پاسخش می گوید:

اگر خور بر این بوم تابد نخست چه باشد نه تنها خور از بهر تست
 ۱۰۴/۳۷۰

اسدی به مرد تازی در بت پرستی تازیان و خدا شناسی ایرانیان:

آنید شما گرنه به مرلات و غزی را کردید بر ایزد بدل از کفروز عصیان
 عبدالله و عبدالصمد اندر گره ما ما را بود اسم از شرف ایزد سبحان
 عبدالصنم و عبد مناف اسم شماراست کز کوری و جهلید همه بنده شیطان
 بیت ۵۰، ۸۴-۸۵

و فرستاده گرشاسپ به فغفور در همین موضوع:

شما بت پرستید و خورشید و ماه در ایران به یزدان شناسند راه
 ۹۶/۳۷۰

مرد تازی به اسدی در وفاداری تازیان:

ماییم وفی تر کسی اندر همه پیمان ۱۲ بیت
 و فرستاده گرشاسپ به فغفور در همین موضوع:

وفا نباید از ترک هرگز پدید وزیرانیان جز وفا کس ندید
 ۹۵/۳۷۰

در عرب و عجم اسدی بخاطر رواج جامه زیبا و زرو زیور و بوی و رنگ در میان
 ایرانیان نازش می کند، ولی در گرشاسپنامه فرستاده گرشاسپ همین چیزها را در میان
 ترکان ننگ آنها می شمارد. اسدی بر مرد تازی:

پوشند مهین کستان کرباس اگر بُرد کمتر کس ما دیبه و خز پوشد و کتان
 از بریون در خانه ما فرش و زرتخت از پشم شتر فرش شما، تخت زیپالان
 از لبس تن ما دم مشک آید و عنبر و زلبس شما گند گراشتر و قطران
 بیت ۷۷، ۸۹، ۸۱

و فرستاده گرشاسپ به فغفور:

شما را ز مردانگی نیست کار مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
 هنرتان به دیباست پیراستن دگر نقش بام و در آراستن

فرو هشتن تاب زلف دراز خم جعد را دادن از حلقه ساز
 سراسر به طاووس مانید نر که جز رنگ چیزی ندارد هنر
 خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ
 ۱۰۴-۱۰۰/۳۷۰

بهمین گونه می توان برخی از واژه های مناظرات را که اسدی با گرایش بیشتری بکار برده است، مانند گره (به معنی گروه) و گزین و گزینان و زمی (به معنی زمین) و مانند آنها (نک به: اسدی طوسی، ۱، رویه ۶۷۸) در گرشاسپنامه نیز یافت. همچنین شیوه ساکن بکار بردن صامتها برای ضرورت وزن که در همه مناظرات اسدی بیش از اندازه دیده می شود، در گرشاسپنامه نیز فراوان بکار رفته است. با توجه به آنچه رفت گمان نمی رود که جای کوچکترین گمانی در اوی سراینده هیچ یک از مناظرات پنجگانه مانده باشد.

۳ - گرشاسپنامه. همان گونه که در بخش یکم این گفتار رفت، اسدی در نیمه دوم دهه ششم سده پنجم در نخبوان در دربار بودلف شیبانی می گذرانیده است. در دیباچه کتاب (۱۳/۱ - ۳۴) می گوید که روزی که در مجلس وزیر شاه بودلف به نام محمد، و برادرش ابراهیم، پسران اسماعیل حصی (یا: حصنی) به می خوردن و شاهنامه خواندن می گذرانیدند، سخن از فردوسی و شاهنامه او بمیان آمد و این دو تن به او گفتند که تو هم با فردوسی همشهری هستی و هم در شاعری با او هم پیشه ای. پس بیا و مانند او داستانی را بنظم در آور و به نام شاه بودلف کن. اسدی این پیشنهاد را می پذیرد و پس از برگزیدن افسانه گرشاسپ آن را به همان وزن متقارب شاهنامه بنظم می کشد و این کار را در سال ۴۵۸ هجری پایان می رساند.

از کتاب گرشاسپنامه دستنویسهای چندی در کتابخانه های جهان هست که از میان آنها تا آنجا که من می شناسم چهار دستنویس از بقیه کهنتر و ارزشمندتراند. نخست دستنویس استانبول، موزه طوقاپوسرای، به نشان خزانه ۶۷۴، مورخ ماه رجب سال ۷۵۵ هجری. این دستنویس دارای ۹۲ برگ و چند تصویرست. دیباچه کتاب را تا آغاز داستان ندارد و شمار بیتهای آن به پیرامون ۷ هزار بیت می رسد. دوم دستنویس موزه لندن (همراه با شهنشاها نامه و بهمن نامه و کوش نامه) به نشمار or. 2780، مورخ ماه صفر سال ۸۰۰ هجری، به خط محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری. این دستنویس نیز پیرامون ۷ هزار بیت دارد. سوم دستنویس کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران، مورخ دهم

محرم سال ۸۶۰ هجری. چهارم دستنویس موزه لندن به نشان or. 11586 که تنها ۲۲ برگ از آن مانده است و تاریخ هم ندارد.

گرشاسپنامه تا کنون دوبار چاپ شده است. نخستین بار بدست کلمان هوار فرانسوی با استفاده از چند دستنویس، از جمله دستنویس لندن مورخ ۸۰۰ هجری همراه با ترجمه کتاب به زبان فرانسه. از این چاپ بسبب مرگ مصحح تنها یک دفتر در ۲۵۴۳ بیت انتشار یافت (پاریس ۱۹۲۶) و سپس ترهانی ماسه کار ترجمه را از روی چاپ یغمايي بپایان رسانید (پاریس ۱۹۵۱). چاپ دیگر توسط حبیب یغمائی در سال ۱۳۱۷ در تهران بانجام رسید و همین چاپ در سال ۱۳۵۴ افسست شد. تصحیح یغمائی بر پایه دستنویس مدرسه سپهسالار و دستنویس موزه لندن و چند دستنویس دیگر انجام گرفته است. این چاپ با آن که بطور کلی تصحیح ارزمنندی است، ولی متأسفانه چند ایراد بر آن واردست. یکی این که دستنویس استانبول که گویا فعلاً کهنترین دستنویس تاریخ دار گرشاسپنامه است جزو دستنویسهای اساس تصحیح نبوده است. دیگر این که مصحح در ثبت نسخه بدلها شیوه گزینش را برگزیده است. و سوم این که کتاب دارای نادرستیهای چاپی است و درست نامه هم ندارد. یک نقص دیگر که بر این کتاب واردست، روش شماره گذاری بیتها بر طبق فصلهای کتاب است و در نتیجه در بسیاری جاها در صفحه ای واحد دو بیت دارای یک شماره واحداند. اگرخواست از شماره گذاری بیتها یک اثر برای این است که بتوان آسان به بیتی برگشت داد، پس باید بیتها را یا صفحه به صفحه از نو شماره گذاری کرد و یا همه بیتهای کتاب را پی در پی شماره گذاری نمود. شماره گذاری داستان به داستان تنها در مورد کتابهایی چون شاهنامه درست است که داستانها بزرگ و مستقل اند.

گفتار دوم - مأخذ گرشاسپنامه

۱- خلاصه داستان گرشاسپنامه چنین است که جمشید پس از شکست از ضحاک به سیستان می گریزد و در آنجا به دختر شاه گورنگ دل می بازد و او را بزنی می گیرد و از او دارای پسری می گردد که نام او را تور می نهد. ولی در این میان ضحاک از جایگاه جمشید آگاه می گردد و جمشید ناچار دوباره می گریزد. نخست به هندوستان و سپس به چین می رود تا سرانجام ضحاک او را در چین گرفته و او را به آره از میان می برد (۴۳/ ۲۲ = شاهنامه ۴/ ۲۰۶). پس از جمشید پسر او تور و همه اخلاف او که بترتیب

شیدسپ، طورگ، شم و اثرط نام دارند در سیستان فرمانروایی می کنند تا آن که از اثرط پسری می آید به نام گرشاسپ و از اینجا کتاب شرح داستان گرشاسپ است. نخستین کرده گرشاسپ کشتن ازدهایی است در چهارده سالگی به خواهش ضحاک، در روزی که به مهمانی پدر او اثرط آمده است. از این زمان گرشاسپ به خدمت ضحاک در می آید و به هند لشکر می کشد. مهمترین کرده های گرشاسپ در هند یکی جنگ اوست با بهو، دیگر گفتگوی او با برهن و سه دیگر دیدن شگفتیها در جزایر هند. گرشاسپ پس از بازگشت از هند به قیروان و سرزمینهای دیگر لشکر می کشد و منهراس دیورا می گشود و در این سرزمینها نیز شگفتیها می بیند و سپس به روم می رود و در آنجا دختر شاه روم را بزنی می گیرد و با برهن رومی به گفتگو می نشیند تا باز دوباره به ایران باز می گردد. پس از بازگشت او به ایران پدر او از جهان در می گذرد و در این میان پادشاهی نیز به فریدون می رسد و گرشاسپ به خدمت فریدون در می آید. از این پس نریمان که در گرشاسپنامه برادرزاده گرشاسپ است نیز وارد داستان می شود و او نیز بنوبه خود دلیرها می کند و به توران لشکر می کشد و در آن سرزمین شگفتیها می بیند. نریمان نیز به خدمت فریدون در می آید و دختر شاه بلخ را بزنی می گیرد و دارای پسری می گردد که نام او را سام می نهد. واپسین ماجرای گرشاسپ نبرد اوست در هفتصد سالگی با شاه طنجه. گرشاسپ در هفتصد و سی و سه سالگی از جهان در می گذرد و با مرگ او کتاب نیز پایان می رسد.

۲- اگر روایات اساطیری و پهلوانی ایران را بترتیب قدمت تاریخی طبقه بندی کنیم، به این نتیجه می رسیم که کهنترین بخش این روایات در اوستا برخورد شاهان و پهلوانان ایران با دیوان یا پیروان دین بودایی است که سرزمین آنها هند یا خاور ایران است. پس از آن هر چه روایات اساطیری کم کم به روایات پهلوانی تبدیل می گردد، توران کم کم جای هند را می گیرد. سپس در دوره های بیشتر تاریخی که ایرانیان با یونان و سپس روم سرو کار دارند سرزمین روم جایگاه بروز هنرنامهها و دلیریهای پهلوانان ایرانی می گردد. در پایان دوره ساسانیان و بویژه پس از گشودن یمن در زمان انوشروان نوبت به یمن و بطور کلی سرزمینهایی که در باختر ایران قرار گرفته اند می رسد. البته وضع بر این قرار نیست که با تغییر سرزمین افسانه ها، همیشه افسانه های کاملاً نو و تازه ای نیز بوجود آید. بلکه بیشتر چنین است که همان کرده هایی را که در پیش پهلوان در سرزمین دیگری انجام داده بود، اکنون با تغییراتی جزئی، خود یا پسریا یکی از

نوادگان او و یا پهلوان دیگری که جای او را گرفته است، در سرزمین جدید انجام می دهند. به سخن دیگر: افسانه های حماسی کمتر نوآفریده می شوند، بلکه بیشتر از سرزمینی و پهلوانی بر سرزمین و پهلوان دیگری منتقل می گردند. ولی پیش می آید که پیکره آغازین یک افسانه از دست رفته است، ولی آنچه سپس تر از روی آن ساخته اند و در سرزمینی دیگر به همان پهلوان یا به یکی از فرزندان او نسبت داده اند، در دست است.

تصویری را که ما در بالا در چگونگی گشت روایات حماسی با اشاره به موارد استثنائی آن کشیدیم، عیناً می توان در همه آثار اصیل حماسی ما مشاهده نمود. هر کس که گرشاسپنامه را با دقت مطالعه کند می بیند که افسانه های بخش نخستین کتاب یعنی ماجراهای گرشاسپ در هند کهنترین افسانه های کتاب را تشکیل می دهند. در این بخش روایات بیشتر دست اول و نوآفرین اند و شگفتیهایی که گرشاسپ در جزایر هند می بیند کهنتر و افسانه ای تراند. در عوض در بخش دوم کتاب بسیاری از کرده های گرشاسپ در روم و توران و سرزمینهای باختری رونوشتهای رنگ و رو رفته ای از افسانه های نخستین اند. برای نمونه گفتگوی گرشاسپ با برهمن در روم رونویسی است از گفتگوی گرشاسپ با برهمن در هند، و شگفتیهایی که گرشاسپ در قیروان و سرزمینهای دیگر می بیند رونویسی است از شگفتیهایی که پیش از آن در هند دیده بود، و اژدهایی که او در باختر می کشد رونویسی است از همان افسانه اژدها کشی او در آغاز داستان در چهارده سالگی که در واقع اصل بیشتر افسانه های اژدها کشی در حماسه های ایرانی است.

با این حال همان گونه که گفته شد، در بخش دوم کتاب نیز گاه به افسانه های کهنتر بر می خوریم که بهترین نمونه آن رزم گرشاسپ با منهراس دیواست که در واقع چنان که سپس تر خواهیم دید، جای اصلی آن در همان بخش، نخستین کتاب است.

۳ - چنان که در مقاله فرامرزننامه دیدیم، از داستان فرامرزدست کم دو صورت منثور وجود داشته است که در نتیجه بعداً دو صورت منظوم نیز از روی آنها ساخته اند. برخلاف فرامرزننامه از گرشاسپنامه گویا تنها یک صورت منثور وجود داشته است که اسدی همان را با افزودن شاخ و برگهای شاعرانه بنظم کشیده است. دلیل ما بر این مدعا تاریخ سیستان است که نویسنده آن ماجراهای گرشاسپ را در خطوط کلی از روی صورت منثور آن نقل کرده است و مطالب او عیناً و با همان پیایی با مطالب گرشاسپنامه اسدی از

آغاز داستان گرشاسپ تا پایان کتاب می خورد. ما در زیر نخست مطالب تاریخ سیستان را می آوریم و آنها را گزارش به گزارش در درون کمانک با مطالب گرشاسپنامه اسدی مطابقت می کنیم و پس از گفتگویی درباره او یی مؤلف گرشاسپ نامه منثور به مقایسه روایات گرشاسپنامه اسدی با روایات کهنتر در اوستا و ادبیات پهلوی می پردازیم.

در تاریخ سیستان (رویه ۵-۶) آمده است: «و قصه گرشاسپ زیادست و به کتاب او تمام گفته آید، اما این مقدار اینجا بسنده کردیم تا کتاب دراز نگردهد. اما از بزرگی و فخر او یکی آن بود که بر روزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدها را که چند کوهی بود تنها بکشت به فرمان ضحاک (= گرشاسپنامه، رویه ۵۰-۶۱) و پس از آن با اندک مردم زاوولی و ایرانی برفت (= ۷۰/۲۴) به فرمان ضحاک به یاری بهرام هندی (= مهراج در گرشاسپنامه) تا برفت و بهورا با دو بار هزار هزار سوار (= دوباره هزاران هزاران فزون ۷۰/۲۷) و هزار پیل بگرفت و بکشت و هندوان و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانندیب رفت (= رویه ۶۳-۱۲۵) و سرین را آنجا بگرفت و بکشت (در گرشاسپنامه نیست) و پیرامون دریای محیط برگشت، و آن جزیره ها و عجایبها بدید (= رویه ۱۴۸-۱۹۷) و از آنجا به مغرب شد و کار کردهای بسیار کرد (= رویه ۲۱۶-۳۲۵) تا باز افریدون بیرون آمد - پسر عم وی - ضحاک را ببست (= ۳۲۸/۱-۴) و باز کسی فرستاد و گرشاسپ را بخواند و گرشاسپ برفت با نسیره خویش نریمان بن گورنگ بن گرشاسپ، سوی افریدون شد (= رویه ۳۲۹-۳۳۳) و افریدون پذیره او باز آمد و او را بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند (= ۳۳۲/۶۷-۶۹) و باز او را به چین فرستاد تا شاه چین را که به فرمان افریدون در نیامده بود بگرفت و با هزار پیلوار زرو جواهر به درگاه فرستاد به دست نریمان (= رویه ۳۳۵-۴۱۷) و خود به نفس خویش به چین بود و نامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بیوم تا او اینجا بیاید. اما تو او را خلعت ده و بازگردان و عفو کن که مرد محتشم است، هیچ کس این ولایت را جز او نتواند داشت (= رویه ۴۱۷-۴۲۱) و افریدون همچنان کرد (= رویه ۴۲۵-۴۲۹) و ز آنجا گرشاسپ به درگاه افریدون آمد و ز آنجا به سیستان آمد و نهصد سال پادشاه سیستان بود (در گرشاسپنامه در هفتصد و سی و سه سالگی از جهان درمی گذرد ۲/۴۶۰) و ضحاک را به روزگار او به سیستان هیچ حکم نبود و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت به گرشاسپ باز داشته بود، افریدون بر ولایتش زیادت کرد (= ۴۲۷/۱۱۷-۱۱۸). گورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و به روزگار گرشاسپ فرمان

یافت (= ۳۲۸/۱۵ - ۱۶) و چون گرشاسپ به خدا پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانی را به نبیره خود نریمان که پسر گورنگ بود سپرد (در گرشاسپنامه گورنگ پسر نریمان و برادر گرشاسپ است و نه پسر او ۳۲۸/۱۵ - ۱۸). «

از این هماهنگی که از آغاز افسانه گرشاسپ تا پایان آن میان گرشاسپنامه و گزارش تاریخ سیستان در رؤوس مطالب دیده می شود، دو چیز روشن می گردد. یکی این که همه روایات گرشاسپ، چه سفر او به هند و چه سفر او به روم و توران و قیروان و طنجه و سرزمینهای دیگر در یک مأخذ واحد گردآوری شده بوده است و اسدی نیازی به استفاده از مأخذ متعدد نداشته است.

و اما این که تاریخ سیستان گزارش خود را از گرشاسپنامه اسدی نگرفته، بلکه از یک مأخذ منثور که اساس کار اسدی هم بوده است، از اینجا روشن می گردد که با همه سازواری میان مطالب گرشاسپنامه و گزارش تاریخ سیستان، چهار سازواری مهم که ما به آنها اشاره کردیم نیز هست که عبارت باشند از: بهرام بجای مهرج، نهصد سال بجای هفتصد و سی و سه سال، نبیره بجای پسر برادر و نبودن روایت کشته شدن نسرین سراندیبی در گرشاسپنامه.

۴- اکنون موضوعی که باید بدان پرداخت این است که کتاب منثوری که اسدی و مؤلف تاریخ سیستان از آن استفاده کرده اند چه نام داشته و مؤلف آن چه کسی بوده است؟

اسدی متأسفانه از مأخذ خود آشکار سخنی نگفته است، ولی در تاریخ سیستان در جایی جز از گزارش بالا هنگام نقل روایت آتش کرکوی (رویه ۳۵-۳۷) از کتابی به نام کتاب گرشاسپ تألیف بوالمؤید نام می برد. و از این رو پژوهندگان پیشین مأخذ گرشاسپنامه اسدی را همین کتاب دانسته اند. ولی این موضوع دارای دو اشکال بسیار بزرگ است. نخست این که روایت آتش کرکوی که مؤلف تاریخ سیستان به گفته خود آن را از کتاب گرشاسپ بوالمؤید گرفته مربوط به زمان کیخسرو و رستم است و این روایت نه در گرشاسپنامه اسدی آمده و نه در گزارش پیشین تاریخ سیستان که ما آن را نقل کردیم اشاره ای به آن شده است. دوم این که در گزارش تاریخ سیستان که ما آن را نقل کردیم و در واقع آنجاست که باید نامی از مأخذ و مؤلف آن بیاید، تاریخ سیستان عیناً مانند اسدی هیچ خبری در این باره نمی دهد.

در تاریخ سیستان در چهار جای دیگر کتاب نیز نام بوالمؤید را آورده است:
 یک - «بوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند که اندر
 سیستان عجایبها بودست که به هیچ جای چنان نیست. یکی آن است که یکی چشمه از
 کوه بر آمد و به هوا اندر دوازده فرسنگ بشد و آنجا به یکی شارستان همی فرود آمد و باز
 از شارستان بیرون شد و چهار فرسنگ کشتزار آن بود و اکنون هر دو جایگاه پدیدارست،
 آنجا که چشمه همی بر آمد، و شارستان و کشتزار آن چشمه را افراسیاب پس از آن که
 بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودک خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هر دو
 را بکشت و دخمه ایشان اکنون بر سر آن چشمه بسته پیداست.» تاریخ سیستان، رویه

۱۴-۱۳

دو - «و دیگر بوالمؤید بلخی گوید و اندر کتاب ابن دهشتی گبرکان (= بندهشن)
 نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که بر که گرد گنبدست یکی چشمه ای بودست
 که از زمین همی بر آمد... از آن گردیدی هم افراسیاب بیست، و چنین گویند که پس از
 هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرادید آید به مشیة الله تعالی.» تاریخ

سیستان، رویه ۱۶

سه - «اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده اند که از هر شهری چه خیزد،
 گفته اند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود تا اکنون که بوالمؤید
 گوید و اندر کتاب ابن دشتی گبرکان نیز بگوید که یکی چشمه ای بود در هیرمند برابر
 بست، و آب همی بر آمدی و ریگ و زر بر آمیخته، چنان که آن روز که کمتر حاصل
 شدی کم از هزار دینار زر ساو نبود، افراسیاب آن را به بند جادویی بست، گفت این
 خزینه ای است، و چنین گفته اند که هم به سر هزاره باز شود و باز منفعت بحاصل آید به
 مشیة الله، و کوه توژ که خود معروف است و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر
 خواهند هم بیرون آید.» تاریخ سیستان، رویه ۱۷

چهار - «بوالمؤید دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوه است که آن همه خم
 آهن است و هر خم آهن که آن نیک است آن از آن کوه سیستان برخاسته به روزگار.»
 تاریخ سیستان، رویه ۱۷ - ۱۸

اگر این چهار گزارش را که مؤلف تاریخ سیستان از بوالمؤید نقل کرده است با
 مطالب گرشاسپنامه اسدی مطابقت کنیم، می بینیم با آن که موضوع هر چهار گزارش
 شگفتیهای سیستان، یعنی سرزمین گرشاسپ است، باز هیچ یک از آنها در گرشاسپنامه

اسدی که پر از شرح شگفتیهاست، نیامده است و در آن گزارش تاریخ سیستان هم که با مطالب گرشاسپنامه سازواری دارد، اشاره‌ای به آنها نیست. پس به این نتیجه می‌رسیم که بوالمؤید بلخی کتابی داشته درباره شگفتیهای سرزمینها که بخشی از آن نیز مربوط به شگفتیهای سرزمین سیستان بوده و این کتاب هر نامی که داشته بوده است (عجایب برّ و بحریا عجایب البلدان) هیچ ارتباطی با مأخذ گرشاسپنامه اسدی نداشته است.

پنجمین و آخرین باری که مؤلف تاریخ سیستان از بوالمؤید به عبارت «بوالمؤید اندر کتاب گرشاسپ گوید...» نام می‌برد، چنان که دیدیم هنگام نقل روایت آتش کرکوی است که موضوع آن گشودن دژ آذرگشسب است به دست کیخسرو و رستم که در پایان آن می‌گوید: «پس کیخسرو این بار به یک نیمه آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه...». این روایت نیز اگر باستناد موضوع سیستان در آن، مربوط به همان کتاب نخستین نباشد، پس باستناد وقایع مربوط به کیخسرو و رستم مربوط به شاهنامه بوالمؤید می‌گردد که ما در زیر آن نام خواهیم برد، ولی باز هیچ ارتباطی با مأخذ گرشاسپنامه اسدی پیدا نمی‌کند و چنان که در پیش اشاره شده در گرشاسپنامه اسدی از آن نامی رفته است و نه در گزارش همانند با آن در تاریخ سیستان.

۵ - بوالمؤید بلخی بجز کتابی که در عجایب برّ و بحر تألیف کرده بوده، شاهنامه‌ای نیز داشته است که در چند جا از آن نام برده شده است.

نخستین جایی که از این شاهنامه نام رفته است در تاریخ بلعمی است تألیف سال ۳۵۲ هجری (یکم، روه ۱۳۲ - ۱۳۳) بدین شرح: «و پارسیان گویند: بیرون ازین کتاب، که جم بگریخت و به زاولستان شد به حدیث دراز و گفتند دختر شاه زاولستان او را بیافت و بزین او گشت و پدر ندانست، و پدرش امر به دست دختر کرده بود، پس چون دست بدین دختر فراز کرد پسری آمدش تور نام کردش و او بگریخت و به هندوستان شد و آنجا هلاک شد. و آن پسر را پسری آمد شیداسب نام کرد، و او را پسری آمد طورگ نام کرد، وی را پسری آمد شهم نام کرد، و وی را پسری آمد اثرط نام کرد، وی را پسری آمد گرشاسپ نام کرد، وی را پسری آمد نریمان نام کرد، وی را پسری آمد سام نام کرد، وی را پسری آمد دستان نام کرد، وی را پسری آمد رستم نام کرد، وی را پسری آمد فرامرز نام کرد، و حدیثها و اخبارها و سرگذشتهای ایشان بسیارست و بسیار گویند. ابوالمؤید البلخی یاد کند به شاهنامه بزرگ.»

دیگر جا در قابوسنامه تألیف سال ۴۷۵ هجری (روه ۴). مؤلف کتاب عنصر

المعالی خطاب به فرزند خویش گوید: «جَدَت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نسبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو، و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است.»

دیگر جا در مجمل التواریخ تألیف سال ۵۲۰ هجری (رویه ۲): «و از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن.»

دیگر جا در تاریخ طبرستان تألیف سال ۶۱۳ هجری (رویه ۶۰): «از خدای درخواست (فریدون) که خون ایرج هدر نشود، دختر او را به یکی از برادرزادگان خویش داد، به برکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد، از آن دخترپسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت «ماند چهرش چهر ایرج و خواهد کینش»، چنان که در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست.»

از گزارشهای بالا برمی آید که بوالمؤید پیش از سال ۳۵۲ که سال ترجمه تاریخ بلعمی است، شاهنامه ای به نثر تألیف کرده بوده است که از یک سو بسیاری از مطالب شاهنامه فردوسی را به نگارش دیگر و دگرگونیهایی در خرد و ریزروایات در برداشته، و از سوی دیگر گویا روایات رستم را به این اندازه که در شاهنامه فردوسی آمده است نداشته است و بجای آن روایات جمشید و نوادگان او گرشاسپ و نریمان و سام را بیشتر از شاهنامه فردوسی داشته است. به هر روی آنچه در تاریخ بلعمی درباره گریختن جمشید به زاول از شاهنامه بوالمؤید گزارش کرده است درست برابرست با داستان جمشید در آغاز گرشاسپنامه. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که چشمه اسدی در سرایش گرشاسپنامه (و نیز چشمه گزارش تاریخ سیستان) بخشی از شاهنامه بوالمؤید بلخی بوده است. ولی این نظریه دارای ناهمواریها و پای بستهایی نیز هست. نخست این که تاریخ بلعمی تنها به داستان جمشید در زاول اشاره کرده است که تنها با آغاز گرشاسپنامه اسدی می خورد، و چیزی از جزئیات اخبار گرشاسپ در شاهنامه بوالمؤید بدست نداده است. دوم این که بر طبق گزارش بلعمی در شاهنامه بوالمؤید — برابر گزارش تاریخ سیستان و شاهنامه فردوسی — سام نوه گرشاسپ است و نه چنان که در گرشاسپنامه اسدی آمده است پسر برادر او و یک چنین ناهماهنگی در تژاد نامه پهلوانان چیز کوچکی نیست که بتوان آن را لغزش اسدی گرفت، بلکه ارتباط با مأخذ دارد. سوم این که در گزارش مجمل التواریخ درباره مندرجات شاهنامه بوالمؤید، نام گرشاسپ

بکلی افتاده است. چهارم این که چرا مؤلف تاریخ سیستان که هرجا مطلبی را از بوالمؤید گرفته نام او را هم برده است، درست آنجا که چکیده مطالب اخبار گرشاسپ را نقل کرده است نامی از مؤلف کتاب که بوالمؤید پنداشته شده است نیاورده است. و پنجم این که چرا اسدی در کتاب خود هیچ کجا از بوالمؤید و کتاب او نام نبرده است. اسدی یک جا درباره مأخذ خود می گوید:

ز کردار گرشاسپ اندر جهان	یکی نامه بُد یادگار از میهان
پر از دانش و پند آموزگار	هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم	ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخچیر و گردنفرای و رزم	ز مهر دل و کین و شادی و بزم
که چون خوانی از هر دری اندکی	بسی دانش افزاید از هر یکی

۵-۱/۱۹

و در آغاز داستان گوید:

سراینده دهقان موبد نژاد ز گفت دگر موبدان کرد یاد

۱/۲۱

چون در این بیتها بار یک بشویم باید از خود پرسیم که اگر چشمه اسدی شاهنامه بوالمؤید بوده است، چرا اسدی نام بوالمؤید را که در یک لت متقارب باسانی در دو جا می گنجد نیاورده است. دیگر این که اگر هم بوالمؤید مانند فردوسی از طبقه دهقانان بوده است، موبد نژاد نامیدن بوالمؤید مسلمان شگفت می نماید. و سوم این که از بیت نخستین چنین می توان خواند که اسدی از یک کتاب مستقل درباره گرشاسپ سخن می گوید و نه از بخشی از کتابی و این موضوع گزارش تاریخ سیستان را به یاد می اندازد که می گوید: «و قصه گرشاسپ زیادست و به کتاب او تمام گفته آید...» که در اینجا نیز باز سخن از کتابی جداگانه و درست درباره گرشاسپ است و نه بخشی از کتابی. همچنین آنجا که اسدی درباره مأخذ خود می گوید: «شده خشک و بی بار و پژمرده سخت» (۱۸/۲۰) اگر این خرده گرفتن و خوار شمردن درباره شاهنامه بوالمؤیدست که تا آغاز سده هفتم جزو آثار بسیار مشهور بوده است و نمونه های آن هم در دست، کمی بی انصافی است، ولی البته می توان آن را در شمار بلند پروازیهای شاعرانه گرفت.

من چون همه این دلایل را روی هم می کنم به این گرفت می رسم که اگر چه باز هم تواند بود که آبخور اسدی در سرایش گرشاسپنامه شاهنامه بوالمؤید بوده باشد، ولی نیز

دور نیست که چشمه او و گرفتگاه مؤلف تاریخ سیستان، کتابی جداگانه بوده در باره گرشاسپ که در سده چهارم به دست یکی از دهقانان زردشتی ترجمه و یا بر پایه مأخذ کهن تألیف شده بوده است.

۶ - خواه آبشخور کلک اسدی را شاهنامه بوالمؤید بگیریم و خواه کتابی دیگر، در این که اسدی اصل روایات کتاب خود را (و نه آرایشهای ادبی و صحنه آرایها و وصفهای بزرگ که همه پرداخته خود شاعرست) از پیش خود نساخته، بلکه همه را از مأخذی ارزمند گرفته است، جای گمانی نمی ماند. ما پیش از این گفتیم که در گرشاسنامه عقاید اسلامی ناچیزست و آن نیز در اصل روایات کم راه یافته است. مثلاً هر جا در گرشاسنامه در رد آیین بت پرستی سخنانی می آید بیشتر زردشتی است نه اسلامی. و نیز فراوان سخن از پل چینود است و نه از پل صراط (اگرچه اصل این باوردینی از ریشه زردشتی است و گویا واژه صراط نیز تازی گشته واژه پهلوی Sard است به معنی «راه، خیابان»، لاتینی Strāta، آلمانی Strasse، انگلیسی Street). در گفتگوهای گرشاسپ با برهن که جای در خوردی برای رخنه باورهای اسلامی است، اندیشه های دینی همه زردشتی است و نیز شیوه پرشها در کالبد ادبی چستان است که در اوستا و ادبیات پهلوی نمونه ها دارد. و یا این که در یک جا گرشاسپ بتخانه های دشمن را تبدیل به آتشکده می کند (۲۷/۴۱۸). البته در این کتاب تبلیغ مستقیم از آیین زردشت هم نشده است، و یک جا گرشاسپ پس از رد آیین بت پرستی و تبلیغ یکتایی خداوند می گوید: «به پیغمبرش بگروی هر که هست» (۹۲/۴۰۲)، که شاید در اصل سخن از پیامبری زردشت بوده و اسدی آن را منافی اسلام خود و اسلام خوانندگان خود دانسته و آن را به این صورت برگردانیده است که شامل حال همه پیامبران باشد. به هر روی در هیچ کجا تبلیغ آشکار باورهای اسلامی در روایات راه نیافته است.

در آغاز دوره اسلامی میان اساطیر ایرانی و سامی بر پایه برخی همگونیها سنجشهایی می کردند. این گونه سنجشها را در یکی دو جا در گرشاسنامه نیز می بینیم. مثلاً در یک جا زردشت همان ابراهیم گرفته شده است (۵۰/۴۴۱) و در جایی دیگر پیامبر زمان جمشید هود نامیده شده است (۳۱/۳۶).

یکی از رخنه های افسانه های مسیحی - اسلامی در گرشاسنامه روایت بیرون رفتن

آدم از بهشت است (۵/۱۲۶). همچنین چند جا نام آدم و یکجا نام حوا درون روایات شده است، ولی در بیشتر این موارد نیز باز روایات سامی با روایات ایرانی درهم آمیخته اند. از این گونه است در هم آمیختن روایت سامی آفرینش آدم از خاک با روایت زردشتی آفرینش گیومرث از گیاه (۱۸-۱۱/۱۴۳).

یکی دیگر از رخنه های افسانه های بیگانه در گرشاسپنامه، افسانه مرغ فونیکس است که خود را می سوزاند تا باز از خاکستر خود برخیزد و زندگی را از سر گیرد. این افسانه از میان مصریان به میان یونانیان و از میان یونانیان به میان رومیان و از آنجا به ادبیات جهان راه یافته است و در گرشاسپنامه نیز (زویه ۱۶۰) دیده می شود.

در مقابل شباهتی که میان افسانه کمان کشیدن گرشاسپ در روم (زویه ۲۱۰ بجلو) و افسانه کمان کشیدن ادیسه در حماسه همر هست، شباهتی اتفاقی است. موضوع کمان زه کردن و کمان کشیدن برای نمایش نیروی پهلوان یک موضوع ساده و گسترده حماسی است. مثلاً در شاهنامه (۳/۸۸/۱۳۵۶ بجلو) گرسیوز از عهده زه کردن کمان سیاوش بر نمی آید، ولی افراسیاب آن را زه می کند. و یا در گرشاسپنامه (۳۰/۱۷۴) کمان شاه زابل را جز جمشید هیچ کس نمی تواند زه کند. بر طبق گزارش کتزیاس مورخ یونانی، بردیا تنها کسی است که می تواند کمان بزرگ شاه حبشه را زه کند.

اصالت روایات گرشاسپنامه را از راه سنجیدن برخی از آنها با اوستا و ادبیات پهلوی نیز می توان نشان داد. ما در زیر به برخی از این هماهنگیها و نیز ناهماهنگیها اشاره می کنیم:

یک - درباره نژاد گرشاسپ میان گرشاسپنامه و اوستا و بندهشن تنها در مورد نام پدر گرشاسپ که در گرشاسپنامه اثرط و در بندهشن (۳۳-۲۲/۳۵) اثرت و در اوستا (یشت ۱۰/۹؛ وندیداد ۱/۲۰) ثریته (Thrita) است، سازواری است. در اوستا و بندهشن و گرشاسپنامه پدر گرشاسپ دو پسر دارد. یکی از آن دو گرشاسپ است و دیگری در اوستا اورواخشیه (Urvāxšaya) و در بندهشن اورواخس (Urvāxs) و در گرشاسپنامه گورنگ. بر طبق اوستا اورواخشیه قانون گذار است و گرشاسپ پهلوان. اورواخشیه به دست هیتاسپ زرین تاج (Hitāspa) کشته می شود و گرشاسپ کین برادر را از کشته او باز می ستاند (یشت ۱۵/۲۸، ۱۹/۴۱). این روایت در گرشاسپنامه و دیگر متون فارسی نیست. در مورد نژاد اثرط در اوستا چیزی نیامده است. ولی در بندهشن نژاد او را چنین آورده است: اثرت (Athrat) پسر سام پسر توره (Tura) پسر سپانیاسپ (Spaenyāsp) پسر دورواسپ

(Durosasp) پسر توژ پسر فریدون. این نژاد نامه با آنچه در گرشاسپنامه آمده است: اثرط پسر شم پسر طورگ پسر شیدسپ پسر تورپسر جمشید، کمی اختلاف دارد. اگر شم گرشاسپنامه را همان سام بندهشن بگیریم هر دو نژاد نامه تا طورگ یکی هستند. همچنین شیدسپ همان دورواسپ است و تور همان توژ. ناسازواری اساسی یکی در نام سپانیاسپ است که در بندهشن آمده و در گرشاسپنامه نیست، و دیگر در نام فریدون به جای جمشید. در گزارش تاریخ سیستان چنان که پیش از این دیدیم فریدون پسر عم گرشاسپ نامیده شده است، ولی در گرشاسپنامه (۳۵/۳۳۰) تنها به خوشاوندی آنها اشاره شده است. طبری نژاد گرشاسپ را چنین نوشته است: گرشاسپ پسر اثرط پسر سهم پسر نریمان پسر طورک پسر شیداسب پسر اروشسب پسر طوح پسر فریدون. این نژاد نامه به نژاد نامه بندهشن نزدیکترست. در این نژادنامه سهم همان شم در گرشاسپنامه و سام در بندهشن است و طوح نیز همان توریا توژست. در شاهنامه فردوسی (۷۲۱/۶) نیز گرشاسپ جم آمده است، یعنی در این کتاب نیز نژاد گرشاسپ به جمشید می رسد و نه به فریدون. بنا بر این شاهنامه و گرشاسپنامه و مأخذ گرشاسپنامه نژاد گرشاسپ را به جمشید می رسانند و طبری و بندهشن به فریدون. دلیل این ناسازواری بزرگ چیست؟ در اوستا (یشت ۳۸/۱۹) آمده است که چون فراز جمشید بگسست، سومین بهره آن به پیکر مرغ وارغن درآمد و به گرشاسپ پیوست. به گمان من این که در شاهنامه و گرشاسپنامه و مأخذ آنها نژاد گرشاسپ به جمشید می رسد، چیزی جز نمایش دیگری از همین پیوستن بهره ای از فرجمشید به گرشاسپ نیست.

دو - نام گرشاسپ در اوستا کراسپه (Keresāspa) است به معنی «دارنده اسب لاغر»، و لقب اونئیرمنه (Nairimana) است به معنی «نرمنش» و نام خانوادگی اوسامه (Sāma) است به معنی «پرهیز» که در بندهشن و گرشاسپنامه و متون دیگر پهلوی و فارسی به گرشاسپ و نریمان و سام در آمده است و نریمان و سام در بندهشن و شاهنامه فردوسی و شاهنامه بوالمؤید و بسیاری از متون دیگر بترتیب پسر و نوه گرشاسپ شده اند، ولی در گرشاسپنامه پسر برادر و نوه برادر او. در برخی از متون پهلوی سام همان گرشاسپ است. همچنین در آثار الباقیه بیرونی (رویه ۱۰۴) گرشاسپ همان سام و پسر نریمان است و در مروج الذهب مسعودی نیز گرشاسپ پسر نریمان است. چنان که می بینیم سام که در اوستا نام خانوادگی گرشاسپ است، سپس تریا همان گرشاسپ شده است، یا نوه او و یا نیای او. و نریمان که در اوستا صفت گرشاسپ است سپس تریا پسر او شده و یا پدر او و یا نیای او.

سه - از صفات گرشاسپ در اوستا یکی گئسواست یعنی «دارنده گیسو» و دیگر گدَوَر یعنی «دارنده گرز». صفت گیسودار بودن گرشاسپ یا یکی از نوادگان او را من در حماسه های فارسی در جایی ندیده ام. ولی در متون ارمنی در نوشته های گریگور ماگیستروس صفت «راست گیس موی جنیان» که به رستم داده شده است باید از همان صفت گیسوداری گرشاسپ آمده باشد (نک به: نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ۱/۱۳۵۳، رویه ۷۳). در مقابل صفت گرزداری او مشهورست. در گرشاسپنامه گرشاسپ پس از کشتن اژدها به یادگار این نبرد گرز می سازد اژدهاسار (۱۰/۲۶۹). در شاهنامه صفت گرزوری گرشاسپ به سام رسیده است و سام در نبرد اژدها از سلیح گرز استفاده می کند و چون اژدها را با یک زنش گرز از پای در می آورد از این رو به سام یکزخم (۷/۱۲۰۸) و گرز او به گرزیکزخم (۷/۱۰۶۱) نام گرفته است.

چهار - یکی از مهمترین کرده های گرشاسپ در اوستا کشتن اژدهای شاخدارست (یسناس ۹/۱۱) که شرح آن در متون پهلوی چون دینکرد (۹/۱۴) و مینوی خرد (۲۶/۵۰) و نیز در گرشاسپنامه (رویه ۵۲ - ۶۳ و ۴۵۴ - ۴۵۷) آمده است. در شاهنامه همان اژدها به دست سام کشته می شود (۷/۱۱۷۴ - ۱۲۱۱). در اوستا درباره این کرده گرشاسپ آمده است: «او کشت اژدهای شاخدار اسب بلعنده مرد بلعنده زهر آلود زرد رنگ را که بر او زهر زرد رنگ به بلندی نیزه روان بود. گرشاسپ در نیمروز بر او در دیگی خورش پخت. آن بدکار تافته شد و عرق کرد. از زیر دیگ به پیش جست و آب جوشان را به این سوی و آن سوی پراکند. گرشاسپ نریمان ترسیده به پس تاخت.» و در دینکرد گرشاسپ به اورمزد می گوید: «من کستم اژدهای شاخدار اسب بلعنده مرد بلعنده را که دندانش به اندازه بازوی من بود و گوشش به اندازه چهارده نمد بود و چشمش به اندازه گردونه ای و شاخش به بلندی شاخه بود. به اندازه نیمه ای از روز بر پشت او تاختم تا سرش را بدست آوردم و گرز بر گردنش زدم و بکشتمش. اگر آن اژدها را نکشته بودم، همه جهان ترا نابود کرده بود و تو هرگز چاره اهرمن را نمی دانستی.» (نک به مینوی خرد، رویه ۱۳۲).

بسیاری از این صفات اژدها در گرشاسپنامه و شاهنامه نیز هست. مثلاً درباره جانور

بلعیدن او:

به دم رود جیحون بینباشتی به دم زنده پیلی بیوباشتی
ز برش ارپردی عقاب دلیر بیفتادی از بوی زهرش به زیر
گرشاسپنامه ۵۳/۶۰-۶۱

هوا پاک دیدم ز پرتندگان
 زمین زیر زهرش همی بر فروخت
 همان از هوا تیز پزان عقاب
 جهانی مرا را سپردند جای
 شاهنامه ۱۱۷۸/۷ بجلو

و درباره چشم او:

دو چشم کبودش فروزان زتاب
 چو دو آینه در تف آفتاب
 گرشاسپنامه ۶۵/۵۳

شاهنامه ۱۱۹۰/۷

چو دو آبگیرش پر از خون دو چشم
 و درباره زهر زرد رنگ او:

دُم اژدها شد گسسته زرد
 بر افشانند با موج خون زهر زرد
 گرشاسپنامه ۶/۵۹

شاهنامه ۱۲۰۵/۷

کشف رود چون رود زرد آب شد
 و درباره دندان او:

دو پیشکش چو شاخ گوزنان دراز
 گرشاسپنامه ۲۹/۵۸

در گرشاسپنامه گرشاسپ پس از کشتن اژدها به یادگار این نبرد هم گزری اژدهاسر برای خود می سازد و هم درفش اژدها پیکر به رنگ سیاه دارای ماهچه ای از شیر زین و ماهی بر سر آن (۳۵/۶۳ - ۳۶). این درفش اژدها پیکر سیاه رنگ درفش خانوادگی گرشاسپ می گردد و در شاهنامه رستم را همه جا با همین درفش اژدها پیکر سیاه رنگ با شیر زین (۲/۲۱۴/۵۶۶) می بینیم و همین درفش نیز درفش فرامرست (۴/۲۹/۳۴۵). در اوستا (یشت ۱۳/۱۳۶) نیز به «درفش پهن و برافراشته و گشوده و خونین» گرشاسپ اشاره رفته است.

پنج - دیگر از کرده های گرشاسپ در اوستا (یشت ۵/۳۷، ۱۵/۲۸، ۱۹/۴۱) کشتن دیوی است به نام گندرو (Gandarewa) زرین پاشنه آب زی و دهان گشاده، در کرانه دریای فراخکرت. در متون پهلوی در دینکرد (۹/۱۵) و مینوی خرد (۲۶/۵۰) و در روایات پهلوی نیز از این کرده نام برده شده است (نک به مینوی خرد، رویه ۱۳۳). در گرشاسپنامه این دیو همان دیو منهراس است که از دریا نهنگ را گرفته و جلوی خورشید کباب کرده می خورد (۱۷/۲۸۱) و در شاهنامه همان کندرو

وزیر ضحاک است (۵/۴۰۳ بجلو).

شش - دیگر از کرده‌های گرشاسپ در اوستا فریفته شدن گرشاسپ بدست خنثیتی (Xnathaiti) است، یکی از پریان که اهریمن او را در هفتمین کشور اهورمزدا به نام وا کرتِه (Vaēkerta) که همان کابل است، آفریده است (وندیداد ۹/۱، ۵/۱۹). در گرشاسپ‌نامه (رویه ۲۱ - ۴۲) این همان افسانه مهر ورزیدن جمشید با دختر شاه زابل است. یعنی در گرشاسپ‌نامه جای گرشاسپ را در داستان اوستایی به جمشید داده‌اند، ولی این انتقال به دست اسدی انجام نگرفته، بلکه - چنان که از گزارش تاریخ بلعمی برمی‌آید - در شاهنامه بوالمؤید هم بوده است. دگرگونی دیگری که در افسانه اوستایی روی داده این است که چون می‌بایست نوادگان جمشید در زابل فرمانروایی کنند، از این رو جای افسانه را از کابل به زابل آورده‌اند، ولی کابلی بودن دختر و جادو صفتی او را بر دایه او منتقل کرده‌اند (۲۳/۳۶):

مر او را زنی کابلی دایه بود که افسون و نیرنگ را مایه بود

داستان اوستایی گرشاسپ و خنثیتی نه تنها ریشه داستان جمشید و دختر شاه زابل است، بلکه داستان مهرورزی زال با رودابه دختر مهرباب شاه کابل نیز به همان داستان اوستایی برمی‌گردد. در این که در اوستا این زن از خیل پریان، یعنی جادو زنی از آفریده‌های اهریمن است، ولی در داستانهای فارسی زنی زیبا و الا منش است، مربوط به تکامل سپین داستان است که در داستانهای دیگر نیز دیده می‌شود. همه زنان بیگانه چون رودابه و تهمنه و منیژه و مانند آنها در اصل اسطوره جزو پریان و جادوان بوده‌اند (در این باره نگاه کنید به مقاله نگارنده: یکی داستان است پر آب چشم، در: ایران نامه، ۲).

هفت - دیگر از کرده‌های گرشاسپ در اوستا (یشت ۱۳/۱۳۶) که بدان اشاره‌ای کوتاه شده است، نبرد او با «راهزنان ویرانگر سهمگین مردان گش» است. در گرشاسپ‌نامه نیز یکی از کرده‌های نریمان نبرد او با راهزنان و گرفتن دژ آنهاست (۳۸۸/۶۱ - ۱۰۱).

هشت - دیگر از کرده‌های گرشاسپ در اوستا (یشت ۱۹/۴۱ - ۴۴) کشتن گروهی از دشمنان است همچون: نه پسر پشنه (Pathana)، پسران نیویکه (Nivika)، پسران داشتینائی (Dāštayanay)، هیتاسپ زرین تاج کشنده برادر گرشاسپ، ورشود (Varešava) از خاندان دانی (Dānay)، پیتونه

(Pitaona) بسیار پری دوست، آرزوشمنه (Arezō Šamana) دارای دلیری مردانه و زیرک و کژرونده و بیدار و زیوردار...، سناویدکه (Snāvidka) شاخدار با دستهایی از سنگ که بر سرانجمن چنین می گفت که: من هنوز به سال برنیامده‌ام. چون برآیم، زمین را چرخ خود و آسمان را گردونه خویش سازم.

در گرشاسپنامه گرشاسپ گردان بسیاری را از پای درمی آورد، ولی سنجیدن آنها با همبردان اوستایی او کار ساده‌ای نیست. دشواری چنین سنجشی بویژه در این است که در اوستا هیچ کجا روایتی کامل نقل نشده است، بلکه تنها هنگام بر شمردن کرده‌های پهلوانان به اشاره‌هایی کوتاه بسنده شده است که نشان شهرت این روایات پهلوانی در زمان تألیف اوستاست. با این حال همین اشاره‌های کوتاه اوستا را که می‌خوانیم نه تنها به کهننگی و گسترش روایات حماسی ایران پی می‌بریم، بلکه نیز درمی‌یابیم که اندیشه‌های رنگین شعر فارسی دارای پیشینه‌ای بس کهن است.

آنچه میان همبردان گرشاسپ در اوستا و گرشاسپنامه قابل سنجیدن است، در درجه نخست زور و صفات شگفت‌انگیز آنهاست. آرزوشمنه در اوستا گویا همان شمن بت پرست در گرشاسپنامه است (۸۴/۴۰۲). همچنین در گرشاسپنامه به مردمان عجیب الخلقه و شگفت‌زاد که سلیح آنها سنگ و شاخ و استخوان و از این گونه است بسیار بر می‌خوریم و سناویدکه اوستا را باید در میان همین مردمان جستجو کرد.

نه — در متون پهلوی نیز کرده‌هایی چند از گرشاسپ یاد شده است، مانند کشتن دیو بیابانی در مینوی خرد (۵۰/۲۶) که گویا همان زنگی بیابانی گرشاسپنامه است (رویه ۲۳۱-۲۳۴)، و دیگر کشتن مرغ کمک در مینوی خرد (۵۰/۲۶) و در صد در بندهشن (چاپ دابار، رویه ۸۹، بند ۳۷ بجلو) که گویا همان افسانه است که در فرامرزنامه به فرامرزنسبت داده شده است (نک به مقاله نگارنده: فرامرزنامه، در: ایران نامه، ۱).

۵۵ — مانند آنچه در گرشاسپنامه دربارهٔ مردمان سگسار و پیل گوش و گلیم گوش آمده است نیز روایاتی همگون در متون پهلوی چون بندهشن (۱۳/۱۴) و درخت آسوریک (بند ۴۴) دربارهٔ مردمانی شگفت‌زاد به نام سگسار و دوال پا داریم. همچنین در شاهنامه نیز سام که همان گرشاسپ است در مازندران که همان هندوستان است با مردم سگسار نبرد می‌کند (۱۰۴۷/۷) و رستم در مازندران با سگسار و بزگوش و نرم‌پا روبرو می‌گردد (۵۲۱/۱۲ - ۵۲۲ و ۲۹۴/۱۳۵).

پس از آن که ایرانیان اسکندر را در حلقهٔ شاهان ایرانی پذیرفته‌اند، ناچار برای اثبات

سزاواری او برخی از کرده‌های گرشاسپ و پهلوانان و شاهان دیگر را بر او منتقل کرده‌اند، چون اژدها کشی اسکندر و رفتن او به آسمان و دیدن شگفتیها و از آن میان دیدن مردم سگسار که همه در زمان اسکندر راه یافته و از آنجا دوباره از راه ترجمه به زبان پهلوی به ایران بازگشته است.

اینها همسانیهای روشن و تاریکی است که می‌توان میان روایات گرشاسپنامه و مآخذ دیگر تا برسد به اوستا دنبال کرد. در یکی از نسکهای از دست رفته اوستا به نام سوتگرنسک، فرگرد پانزدهم آن درباره کرده‌های گرشاسپ بوده است. از این فرگرد تنها یک بند آن در دستبرد (۱۴/۹) بجا مانده است. بی‌گمان اگر ما همه آن فرگرد را در دست داشتیم آگاهی ما درباره مآخذ روایات گرشاسپ بیشتر از این می‌بود که هست.

در پایان به یک جزاوی و ناسازواری مهم میان گرشاسپنامه از یک سو و اوستا و ادبیات پهلوی از سوی دیگر نیز باید اشاره کرد و آن این که در گرشاسپنامه گرشاسپ به خدمت ضحاک در می‌آید، در حالی که در اوستا (یشت ۱۳/۶۱) و بهمن یشت (۳/۵۸-۶۲) و بندهشن (۳۳/۳۳) گرشاسپ یکی از جاودانان دین زردشت است که در پایان جهان هنگامی که ضحاک بند می‌گسلد، از خواب بر می‌خیزد و او را با گرز خویش از پای در می‌آورد. شاید این موضوع که در تاریخ حماسی ما زمان جهان پهلوانی گرشاسپ با فرمانروایی ضحاک بر ایران در یک زمان افتاده است، سبب شده است که رفته رفته گرشاسپ را به خدمت ضحاک در آورند. این جزاوی و دهها بلکه صدها ناسازواری ریز و درشت دیگر همه اختلافاتی است که میان ادبیات دینی زردشتی از یک سو و ادبیات حماسی و تاریخ نویسی از سوی دیگر بوده است و پژوهندگانی که این گونه ناسازواریها را زاده دوره اسلامی دانسته‌اند همه بیراه رفته‌اند. به هر روی در گرشاسپنامه ضحاک نقش مهمی ندارد.

گفتار سوم - گرشاسپنامه و شاهنامه

۱- اسدی درباره فردوسی. در گرشاسپنامه تنها جایی که اسدی از فردوسی و شاهنامه او به نام یاد می‌کند سه بار در دیباچه کتاب است. نخست در سبب گفتن داستان گرشاسپ می‌گوید که در شبی که در بزم محمد و ابراهیم پسران اسماعیل حصی به میگساری و خواندن دفتر باستان که خواست همان شاهنامه فردوسی است، می‌گذراندند، این دو تن به او گفتند:

که فردوسی طوسی پاک مغز
به شهنامه گیتی بیاراستست
تو هم شهری او را و هم پیشه‌ای
بدان همره از نامه باستان

بدادست داد سخنهای نغز
بدان نامه نام نکو خواستست
هم اندر سخن چابک اندیشه‌ای
به شعر آرخرم یکی داستان

۱۸/۱۴ بجلو

سپس پایین تر در وصف مردانگی گرشاسپ و بالاتر داشتن او از رستم می گوید:

زرستم سخن چند خواهی شنود
اگر رزم گرشاسپ یاد آوری
همان بود رستم که دیونژند
سُته شد ز هومان به گرزگران
زبون کردش اسپندیار دلیر
سپهدار گرشاسپ تا زنده بود
به هند و به روم و به چین از نبرد
به شهنامه فردوسی نغزگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
نهالی بُد این رسته هم زان درخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم

گمانی که چون او به مردی نبود
همه رزم رستم بیاد آوری
ببردش به ابرو به دریا فگند
زدش دشتبانی به مازندران
به گشتیش آورد سهراب زیر
نه کردش زبون کس نه افکنده بود
بکرد آنچه داستان و رستم نکرد
که از پیش گویندگان بردگوی
از این داستان یاد ناورده بود
شده خشک و بی بار و پژمرده سخت
مر این شاخ نورا بسبار آورم

۶/۱۹ بجلو

و سپس در پایان می گوید که شاه بودلف دبیر خود را فرستاد و پیام داد که:

اگر زان که فردوسی این را نگفت
دو گویا چنین خواست تا شد ز طوس

توبا گفته خویش گردانش جفت
چنان شد نگوئی تو باشد فسوس

۳۳/۲۱ بجلو

این گمان که اسدی در این بیتها خواسته است پایه شاعری خود و ارزش گرشاسپنامه اش را برتر از فردوسی و شاهنامه نشان بدهد درست نیست. یک چنین گزارد نادرستی را شادروان وحید دستگردی نیز از بیتهای نظامی درباره فردوسی نموده بود. شاعران بزرگ سراینندگان پیش از خود را بویژه اگر در سبک و شیوه کار خود از آنان پیروی می کردند، سخت بزرگ می داشته اند، و گرنه هرگز دنبال سبک و شیوه سخن آنها را نمی گرفتند. این خوی زشت زمانه ماست که شاعران گذشته را پس آن که استخوانشان هم خاک شده است به جان یکدیگر بیندازیم و بیشتر خواستمان از این کار این است که

می خواهیم سلیقه و برداشت ادبی خود را که می ترسیم در خواننده نگیرد در دهان شاعران گذشته بگذاریم. چیزی که هست شاعری که سبک و شیوه سخنسرای شاعر پیش از خود را دنبال می کند، سخت از این اندیشه بیمناک است که کار او در کنار کار آن شاعر پیشرو نگیرد و نمی خواهد که دیگران او را مقلد محض گذشتگان بدانند و از این رو به این اندیشه می افتد که کمی درباره هنر خود تبلیغ کند. اسدی فردوسی را می ستاید و هنر خود را نیز تبلیغ می کند. و اما آنجا که اسدی مقام پهلوانی و حماسی قهرمان کتاب خود گرشاسپ را بالاتر از رستم می شمارد، خواست او هرگز پایین آوردن ارزش شاهنامه نیست، بلکه یادآوری حقیقتی است که داشت کم کم در زیر نفوذ شاهنامه فراموش می گشت. چون همان گونه که پیش از این اشاره شد در مآخذ حماسی ما پیش از فردوسی، گرشاسپ پایه بسیار بالاتری از رستم و پهلوانان دیگر داشت و حتی پس از او باید از اسفندیار نام برد و نه از رستم. رستم در واقع به دست فردوسی و در شاهنامه اوست که سرآمد پهلوانان حماسی ایران می گردد. اسدی که همزمان فردوسی است و مآخذ حماسی منثور سده چهارم را می شناسد به این مطلب آگاهی دارد. اشاره اسدی به این که گرشاسپ پهلوانی بالاتر از رستم است با توجه به نقش گرشاسپ و رستم در این مآخذ است و نه سنجش میان کتاب خود و شاهنامه فردوسی. و از همین روست که می گوید که من اکنون افسانه های این گرشاسپ را که در اثر پرداختن فردوسی به رستم و بی توجهی او به گرشاسپ به فراموشی سپرده شده اند، تازه خواهم کرد. تنها در آنجا که اسدی دلیل برتری پایه پهلوانی گرشاسپ را در پیروزی او در هر نبرد می داند و رستم را به دلیل شکست او از اکوان دیو و سهراب و اسفندیار و چوب خوردن او از دشتبان مازندران در هفت خان و گرز خوردن از هومان (۳/ ۱۸۸ / ۲۸۸۴ بجلو) سرزنش می کند، سنجشی است دست کم از دید امروزی ما ساده لوحانه.

اسدی در جای دیگری از گرشاسپنامه، هنگامی که عقاید گوناگون را درباره سرشت جهان بررسی می کند، از جمله عقیده ای را درباره موضوع آفرینش جهان آورده است (۱۳۴/ ۸ - ۳۴) که با آنچه در دیباجه شاهنامه درباره همین موضوع آمده است مویمو سازوار است. این مبحث را اسدی با این بیت آغاز می کند:

ز دانا دگر سان شنیدم درست که یزدان خرد آفرید از نخست

به گمان من خواست اسدی از دانا که واژه فارسی حکیم و فیلسوف است فردوسی است و گفته های او در آغاز دیباجه شاهنامه که اسدی همه را نقل کرده است. نظامی نیز در شرفنامه (۳۹/ ۱۱۷) یک جا از فردوسی به نام دانا طوس نام برده است.

۲- تأثیر سبک شاهنامه در گرشاسپنامه. در جایی که تأثیر سخن حماسی شاهنامه حتی در صفحه به صفحه بوستان سعدی که یک منظومه اخلاقی است دیده می شود، می توان باسانی به پایه تأثیر آن در داستانهای حماسی که به تقلید از شاهنامه سروده شده اند پی برد. البته یک مقدار از این تأثیر ارتباط با وزن متقارب دارد. خواست من این است که سبکی که ما سبک حماسی می نامیم تا اندازه ای با وزن متقارب پیوند ناگسستنی یافته است. یعنی هر شاعری که وزن متقارب را بگزیند خواه ناخواه با این وزن مقداری از سبک سخن حماسی را نیز گرفته است حالا خواه داستانی که قصد سرودن آن را دارد حماسی باشد و خواه عرفانی یا عشقی یا اخلاقی. از سوی دیگر مقداری از آنچه ما امروز در شیوه سخن حماسی به فردوسی نسبت می دهیم پیش از او نیز بوده است و اگر چه فردوسی شیوه سخن حماسی را در زبان فارسی به نقطه کمال خود رسانیده است، ولی او نیز بنوبه خود از سخن پیشینیان خویش تأثیر پذیرفته بوده است. از این رو با آن که تأثیر شیوه سخن شاهنامه بر گرشاسپنامه حتمی و بزرگ است، ولی این تأثیر را نباید در هر واژه و ترکیب و اصطلاح حماسی جستجو کرد، بلکه این گونه همسانها را باید بحساب سبک واحد حماسی و وزن واحد متقارب گذاشت، و تأثیر را باید بیشتر در کالبدهای کلی تر و بزرگتر جست، مثلاً در تمامی یک لت یا یک بیت و یا در تکنیک نمایش صحنه ها و جز آن. ما در زیر نمونه هایی چند از این گونه تأثیرات بزرگ و نمایان را که شاهنامه بر گرشاسپنامه گذاشته است نشان می دهیم و از تأثیرات کوچکتر درمی گذریم:

اسدی گفته است:

شب تار و شبزنگ در زیر من که تابد بر گرز و شمشیر من
۱۵/۲۵۰

این بیت ما را فوراً به یاد این بیت شاهنامه می اندازد:

مرا این دست و گلرنگ در زیر من که آید بر گرز و شمشیر من
۲۵۰/۱۰

و یا این بیتها از نامه فریدون به گرشاسپ:

گزارنده خنجر سرفشان فشاننده خون گردنکشان
ستاننده تاج هنگام رزم نشاننده شاه بر گاه بزم
۲۲-۲۱/۳۲۹

که ما را به یاد نامه زال به سام در شاهنامه می اندازد:

چمانسنده دیزه هنگام گرد
 فزاینده باد آوردگاه
 چرانسنده کرکس اندر نبرد
 نشانسنده خون ز ابر سیاه
 نشانسنده زال بر تخت زر
 گراینده تاج و زرین کمر
 ۶۴۶/۱۷۷/۱ بجلو

و یا این بیت درباره گرشاسپ:

به گهواره در هند کودک خروش
 چو گیرد به نامم نباشد خموش
 ۳۸/۴۴۰

که گویا تقلیدی است از این بیت فردوسی در ستایش محمود:
 چو کودک لب از شیر مادر بشت
 به گهواره محمود گوید نخست
 ۲۰۱/۲۶/۱

و یا این بیت که اسدی در مرگ یکی از نزدیکان خود سروده است:

ترا آن که شد، گوش دارد همی
 ۵۹/۴۷۰

یاد آور این بیت فردوسی است در مرگ فرزندش:

همانا مرا چشم دارد همی
 ۲۱۷۹/۱۳۸/۹

گاهی اسدی تکنیک فردوسی را در نمایش صحنه‌ها و وصف عیناً تقلید کرده است.
 از این نمونه است گفتگوی طورگ با پدرش شیدسپ درباره پهلوانی به نام سرنده:

به پیش پدر شد طورگ دلیر	بپرسید کای پر هنر گشته چیر
سرنده از میان سران سپاه	کجا جای دارد بدین رزمگاه
کدام است از این جنگیان چپ و راست	سلیحش چه چیز و درفش کجاست
که گر هست بر زین گه کینه کش	هم اکنون کشان آرمش زیر کش
بدو گفت آن کوبه قلب اندرون	ستادست و بر کتف رومی ستون
به سر بر درفشان درفشی سپید	پرندهش همه پیکر ماه و شید
کلاه و سپر زرد و خفتانش زرد	همان اسپ و بر گستوان نبرد
تو گویی که کوهی است از شبلید	که باد وزانش بر آتش دمید

۴۱/۴۶ بجلو

این صحنه عیناً تقلیدی است از گفتگوی رستم با پدرش زال درباره افراسیاب:

چو رستم بدید آنک قارن چه کرد	چه گونه بود ساز جنگ و نبرد
به پیش پدر شد بپرسید از وی	که با من جهان پهلوانا بگوی
که افراسیاب آن بد اندیش مرد	کجا جای گیرد به روز نبرد

که پیداست تابان درفش بنفش
 بگیرم کشانش بیارم به روی
 یک امروز با خویشتن هوش دار
 دم آهنج و در کینه ابر بلاست
 ز آهنش ساعد، ز آهن کلاه
 نشانی سیه بسته بر خود بر
 که مردی دلیرست و پیروز بخت
 اگر بشنود نام افراسیاب
 ۲۶/۶۴/۲ بجلو

چه پوشد، کجا بر فرزند درفش
 من امروز بند کمر گاه اوی
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار
 که آن ترک در جنگ نرا زدهاست
 درفشش سیاه است و خفتان سیاه
 همه روی آهن گرفته به زر
 از خویشتن را نگهدار سخت
 شود کوه آهن چو دریای آب

این قطعه شاهنامه که یکی از وصفهای استادانه شاهنامه است، در اسدی بحق تأثیر بزرگی داشته است چون در گرشاسپنامه باز هم در چندین جا به تقلیدهایی از آن بر

می خوریم. یکی در وصف پهلوانی به نام متوز:

سیاه اسپ و برگستان لعلرنگ
 پرندین نشان بسته اندر سرش
 ۱۱۳/۴۴۴ بجلو

درفش نهنگ است و خفتان پلنگ
 ز پولاد و دُر آرده مغفرش

و باز در وصف پهلوانی به نام تکینتاش:

ز زرش کلاه و ز زرش کمر
 ۵۳/۳۵۱

و باز در وصف پهلوانی به نام مبتز:
 زده هم برش گاو پیکر درفش
 زره زیر و خفتانش از بر کبود

سپر زرد و برگستانش بنفش
 ز پولاد ساعدش و از زر خود
 ۱۱/۱۰۱ بجلو

یکی دیگر از قطعات شاهنامه که در گرشاسپنامه تأثیر نهاده است، داستان رزم رستم و اشکبوس است. ما در اینجا تنها به نقل بیتهایی که در آنها این تأثیر سخت آشکارست، بسنده می کنیم. نخست از شاهنامه:

هماوردت آمد مشوباز جای
 عنان را گران کرد و او را بخواند
 کمان را به زه کرد و اندر کشید
 خروش از خم چرخ چاچی بخاست

خروشید کای مرد رزم آزمای
 کشانی بخندید و خیره بماند
 چونازش به اسپ گرانمایه دید
 براو راست خم کرد و چپ کرد راست

بجلو ۱۲۵۹/۱۹۴/۴

اسدی به تقلید از قطعه بالا در رزم نریمان با قلا چنین سروده است:

خروشید کای مرد جنگی بایست	که از جنگ بر گشتنت روی نیست
نریمان بخندید و گفت از گزاف	چه شوری هنر باید اینجا نه لاف
چه نازی بدین اسپ و این خود وترگ	کت این تخت خون است و آن تاج مرگ
دو ختم کمان نون و زه دال کرد	خندنگش عقاب سبکبال کرد

بجلو ۴۰/۳۷۸

یک نمونه دیگر از تقلید آشکار اسدی از شاهنامه وصف شب است در قطعه زیر:

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ	مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش برهم سیاهی پذیر	چو موج از بر موج دریای قیر
چو هندو به قار اندر اندوده روی	سیه جامه و زرخ فرو هشته موی
چنان تیره گیتی که از لب خروش	ز بس تیرگی ره نبردی به گوش
تو گفستی جهان دوزخی بود تار	به هر گوشه دیو اندرو صد هزار
از انگشت بُدشان همه پیرهن	دمان باد تاریک و دود از دهن
زمین را گه از غار دیدار نه	زمان را ره و روی رفتار نه
به زندان شب در به بند آفتاب	فرو هشته بر دیده ها پرده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس	پری در نهیب، اهرمن در هراس
بسان تنی بی روان بُد زمین	هوا چون دژم سوگیی دل غمین
بدان سوگ بر کرده گردون زرشگ	رخ نیلگون پر ز سیمین سرشگ
چو خمگاه چو گانی از سیم ماه	در آن خم پدیدار گویی سیاه
تو گفستی سپهر آینه است از فراز	ستاره درو چشم زنگی است باز

بجلو ۱۷/۲۵۰

این وصف تقلید آشکاری است از وصف شب در آغاز داستان بیژن و منیژه در

شاهنامه:

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدانه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاژورد	سپرده هوا را به زنگار و گرد
سپاه شب تیره بردشت و راغ	یکی فرش گسترده از پر ز زاغ

چو مار سیه باز کرده دهن
 تو گفستی به قیر اندر اندود چهر
 چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
 کجا موج خیزد ز دریای قار
 شده سست خورشید را دست و پای
 تو گفستی شدستی به خواب اندرون
 جرس بر کشیده نگهبان پاس
 زمانه زبان بسته از نیک و بد
 دلم تنگ شد زان شب دیر یاز
 ۱/۶/۵ بجلو

نموده ز هر سوبه چشم اهرمن
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 هر آنکه که بر زد یکی باد سرد
 چنان گشت باغ و لب جو یبار
 فرو ماند گردون گردان به جای
 سپهر اندر آن چادر قیرگون
 جهان را دل از خویشتن پر هراس
 نه آوای مرغ و نه هزای دد
 نبد هیچ پیدا نشیب از فراز

پیش از اسدی فخرالدین اسعد گرگانی نیز از این قطعه شاهنامه تأثیر پذیرفته است، ولی سخن را چنان کشانده و به دانشواژه‌های اخترشناسی آکنده است که دیگر خواندن آن هیچ گونه تأثیری بر خواننده نمی‌گذارد (ویس و رامین ۸۷/۵۳ - ۱۰۸). هر سه این قطعات و بویژه قطعه ویس و رامین بنوبه خود در نظامی تأثیر گذارده‌اند و او نیز در خسرو و شیرین (۵۰۶/۵ - ۲۷) قطعه‌ای بر همین سبک در وصف شب تاریک سروده است. نظامی کمتر از فخرالدین و بیشتر از فردوسی و اسدی اصطلاحات نجومی بکار برده است، ولی با این حال قطعه او مانند قطعه فردوسی پر تأثیر است. بجز این شاعران بهرام پژدو نیز در ارداویراف نامه (به کوشش رحیم عقیفی، مشهد ۱۳۴۳، ۱۹/۳۵۵ - ۳۸۶) به تقلید فردوسی و فخرالدین قطعه‌ای در وصف شب تاریک سروده است. همان گونه که در شاهنامه در پایان وصف شب تاریک یار فردوسی او را به سرودن داستان بیژن و منیژه برمی‌انگیزد، مادر بهرام پژدو نیز فرزند خود را به سرودن داستان ارداویراف تشویق می‌کند.

این که آیا فردوسی نیز بنوبه خود در سرودن قطعه بالا از شاعران پیش از خود تأثیر پذیرفته است یا نه، بخاطر از میان رفتن منظومه‌های پیش از او نمی‌توان حکم قطعی کرد. تنها در میان بیت‌های بازمانده از دقیقی بیتی هست که به لت یکم بیت ششم و لت دوم بیت نهم قطعه فردوسی نزدیک است:

شب آمد جهان دیو دیدارگشت در و دشت و هامون همه قارگشت

دقیقی، بیت ۳۰۳

تکنیکی که فردوسی و گرگانی و اسدی و نظامی و بهرام پژدو برای نمایش دیر یازی

شب بکار برده اند، بدین گونه که دیر یازی شب را با بی جنبشی ماه و ایست ستارگان و به بند بودن خورشید تصویر کرده اند، در شعر پیش از فردوسی نیز بکار رفته است، چنان که باز دقیقی در قصیده ای در دیر یازی شب گفته است:

درنگی که گفتم که پروین همی نخواستد شد از تارکم زاستر

دقیقی، بیت ۱۳۸

و فردوسی خود این تکنیک را در شاهنامه فراوان بکار برده است، از آن میان:

شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا، نه خورشید و ماه

تو خورشید گفتی به بند اندرست ستاره به ختم کمند اندرست

بجلو ۴۲۷/۹۹/۲

در گرشاسپنامه باز هم قطعاتی هست که به تقلید از شاهنامه سروده شده است. از این نمونه اند: وصف خرد (۳۱۶/۱۲-۲۳) که با وصف خرد در آغاز شاهنامه و دیگر جاهای این کتاب سازوارست؛ دیگر گفتار در آفرینش جهان (۱۳۴/۸-۳۴) که بیت به بیت با مطالب دیاچه شاهنامه (۱۴/۱-۳۵-۳۹) می خواند. این قطعه را اسدی، چنان که پیش از این اشاره شد، از شاهنامه گرفته است و از فردوسی به لفظ دانا یاد کرده است. همچنین صحنه های بسیار دیگری در گرشاسپنامه هست که ما را به یاد صحنه های همانندی در شاهنامه می اندازد. ولی همیشه نمی توان حکم قطعی کرد که همسانی به دلیل تقلید اسدی از شاهنامه است و یا این همسانیها در مآخذ هر دو شاعر بوده اند. از این نمونه اند: افسانه زاد گرشاسپ (رویه ۴۹) و بویژه افسانه زاد سام (۴۳۲/۵۲ بجلو) که ما را به یاد افسانه زاد رستم در شاهنامه می اندازد. در شاهنامه پس از زاد رستم به بزرگی اندام او کودکی از حریر می دوزند و به دست او افزار جنگ می دهند و او را بر اسبی می نشانند و به نزد سام نیای رستم می فرستند (۱/۲۲۹/۱۵۱۸ بجلو). در گرشاسپنامه نیز پس از زاد سام کودکی به همان گونه درست کرده به نزد گرشاسپ می فرستند. در گرشاسپنامه نامی نیز همراه کودک می کنند که در آن دست سام نوزاد را به زعفران آلوده و به پای نامه زده اند. این صحنه در شاهنامه نیز پس از زاد فرود فرزند سیاوش آمده است (۱۱۸/۳-۱۸۱۶ بجلو).

دیگر از صحنه های همانند میان دو کتاب صحنه آشنایی دختر شاه زابل با جمشید در گرشاسپنامه (رویه ۲۴ بجلو) است که ما را به یاد صحنه آشنایی منیره با بیژن در شاهنامه می اندازد؛ دیگر به تیر دوختن جمشید بالهای کبوتر را در حضور دختر گورنگ شاه (رویه

۳۰) که صحنه به تیر دوختن بهرام گورسم و گوش آهورا در حضور آزاده بیاد می آورد
 (۷/ ۲۷۳/ ۱۶۵ بجلو)؛ دیگرگروصف زیبایی دختر شاه روم که چندان زیباست که چهره
 او را در ایوانها نگاریده اند:

دل هر شهی بسته مهر اوست بر ایوانها پیکر چهر اوست
 ۳۲ / ۲۱۸

که یاد آور این بیت شاهنامه است در وصف زیبایی رودابه:

جهانی سراسر پراز مهرتست به ایوانها صورت چهرتست
 ۳۹۶/۱۶۲/۱

ولی با وجود تأثیرهای فراوانی که شاهنامه از سوهای گوناگون در گرشاسپنامه کرده
 است، اسدی باز توانسته است در گرشاسپنامه بیش از دیگر پیروان فردوسی به سبک
 مستقلی برسد. ویژگیهای این سبک که ما در بخشهای دیگر این جستار به برخی از آنها
 خواهیم پرداخت عبارتند از:

یک - اسدی گرایش بسیار به صنایع لفظی و تشبیهات و مبالغه های دور از ذهن و
 ساختگی دارد و در شعر به شیوه قصیده سرایان از بکار بردن اصطلاحات دانشی زمان خود
 روی گردان نیست.

دو - در گرشاسپنامه به برخی از ویژگیهای لغوی و دستوری شاهنامه کمتر بر
 می خوریم، مانند: بکار بردن ابر، ابی، ابا؛ بکار بردن پیش واژکهای دو چند (حروف
 اضافه مضاعف) چون: به سر بر، به کوه اندرون، بر اندازه بر، به دل در، به ابر اندر؛ بکار
 بردن نامواره پیوسته - ش در ایستش کنایی (ضمیر متصل - ش در حالت فاعلیت) که
 از ویژگیهای سبکی زمان جوانی فردوسی است؛ بکار بردن گر در معنی یا؛ بکار بردن
 الفهای اطلاق که آن هم از ویژگیهای سبکی زمان جوانی شاعرست و انداختن کسره
 اضافه.

سه - اسدی از یک سو بیش از فردوسی واژه های نادر فارسی بکار برده است و از
 سوی دیگر بیش از او واژه تازی. در مورد واژه های تازی گرشاسپنامه می توان گفت که
 بیشتر واژه های تازی شاهنامه در گرشاسپنامه نیز آمده اند، ولی در گرشاسپنامه بر طبق
 برآورد نگارنده بیش از صد واژه تازی هست که در شاهنامه نیامده است، و اگر در نظر
 بگیریم که حجم شاهنامه شش برابر گرشاسپنامه است و در شاهنامه پیرامون پانصد واژه
 تازی بکار رفته است، در این صورت گرشاسپنامه بنسبت دو برابر بیش از شاهنامه واژه

تازی دارد. همچنین دفعات کار برد بیشتر واژه‌های مشترک تازی در دو کتاب نیز باز در گرشاسپنامه بنسبست و یا حتی به رقم مطلق بالاترست تا در شاهنامه. برای نمونه واژه‌های منجوق، نقطه، طمع، تحفه، جزیره، عم، غول، فتح، مدهون، مصقول، معلق، نُقل که در شاهنامه بر طبق فرهنگ ولف تنها یک بار بکار رفته‌اند، در گرشاسپنامه هر یک چندین بار و یا فراوان آمده‌اند. البته باید در نظر داشت که به همان گونه که از ۷۰۶ واژه تازی که در شاهنامه شمرده‌اند، بیش از یک چهارم آنها الحاقی است، برخی از واژه‌های تازی گرشاسپنامه نیز نتیجه دستبرد دیگران در متن کتاب است. برای نمونه لت دوم بیت زیر که در آن دو واژه تازی بکار رفته است، سخنی است سست و بازاری که از نگاه سبکی نمی‌تواند سخن اسدی باشد:

کسی کونکونام میرد همی ز مرگش تأسف خورد عالمی

۸۰/۲۰۱

بیشتر واژه‌های تازی گرشاسپنامه که در شاهنامه نیامده‌اند اینها هستند:

آدم، ادهم، ارکان، اکحل، الاء، آله، انبیا، انس، بادیه، بخور، بدل، براق، بوالعجب، تأسف، تقدیر، تماشا، جاسوس، جملگی (تازی - فارسی)، جوزا، حج، حجت، حدت، حرف، حق، حلم، حلوا، حُلّه، حوّا، حواصل، حورا، حوصله، دعا، دنیسی، رمح، زرافه، ساجد، سخا، سخاوت، سعتری، سعی، سَفَن، سگه، سَلَب، سمانه، سموم، سیرت، شفاعت، صحف، صُفّه، طعام، طعم، طیاره، عروسی (تازی - فارسی)، عرصه، عطار، عقده، عَقْد، عکس، عیبه، غاب، غزا، غضبان، غُمر، غواص، فانی، فن، قاب قوسین، قُبه، قمر، قفا، قنینه، قطر (= قطره)، قلعه (تازی گشته کلات)، کفر، کِلّه، کُن، کنیف، کوثر، لوح، مَجْرّه، محض، محیط، مخمل، مسجد، مشاطه، مصاف، معجز، معراج، منکر، مومیایی (تازی گشته از یونانی و شاید از فارسی موم)، میزر، ناموس (تازی گشته از یونانی)، نسناس، نصیب، نُزل، هیولی.

در گرشاسپنامه همچنین چند واژه ترکی هست که در شاهنامه نیامده است، از آن میان: طفرل، ایاغ.

نکته‌ای که در پایان این بخش باید به آن اشاره کرد نسبت دادن برخی بیت‌های گرشاسپنامه به فردوسی و برخی بیت‌های شاهنامه به اسدی است. مثلاً در فرهنگ‌های این بیت شاهنامه را در گواه واژه‌نوشه از اسدی دانسته‌اند:

گرامیش دارید و نوشه خورید چو پرورده شد تن، روان پرورید

شاهنامه ۱/۱۰۰/۳۵۵

ویا در برخی از دستنویسهای شاهنامه در قطعه وصف شب تاریک در آغاز داستان
بیژن و منیژه این بیت را که از اسدی است درون شاهنامه کرده‌اند:

چنان تیره گیتی که از لب خروش زبس تیرگی ره نبردی به گوش
گرشاسپنامه ۲۰/۲۵۰

ویا بسیاری این مصرع اسدی را از فردوسی می‌پندارند:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه گرشاسپنامه ۳۷/۳۳۰

و نیز این بیت را:

هنرها سراسر به گفتار نیست دو صد گفت چون نیم کردار نیست
گرشاسپنامه ۱۱۲/۳۷۱

ویا این بیت در گرشاسپنامه:

به تیری که پیکان او بید مرگ فرو دوخت بر تارک ترک ترگ
۵۵/۳۷۹

در شاهنامه چاپ مول (۳۲۵/۱۲۵) و در برخی از دستنویسهای شاهنامه (چاپ
مسکو ۳/۱۸۸/ زیر نویس ۱۴) نیز هست. همچنین در شاهنامه چاپ کلکته بسیاری از
بیتهای گرشاسپنامه را درون شاهنامه کرده‌اند. مثلاً در داستان کیخسرو یک جا ۲۶ بیت
آمده است (= چاپ بروخیم ۳/۷۸۹/ زیر نویس ۱۲) که بیشتر آنها را از گرشاسپنامه
گرفته و سرهم کرده‌اند (از آن میان: گرشاسپنامه ۱۹/۱۱، ۱۲، ۲۰/۱۴، ۵۰/۲۱۵،
۲۶۳/۵۲ و ۵۵، ۲۶۴/۶۰ و ۷۱ و ۷۲) و نیز در داستان یزدگرد (= چاپ بروخیم ۹/
۲۹۷۴/ زیر نویس ۱) باز دو بیت دیگر را از گرشاسپنامه (۳۷۰/۱۰۰ و ۱۰۱) درون
شاهنامه کرده‌اند و اگر کسی باز بگردد بیتهای فراوان دیگری را خواهد یافت. به گمان
نگارنده بسیاری از بیتهایی را که در فرهنگها به فردوسی نسبت داده‌اند، ولی در
دستنویسهای کهن شاهنامه نیست، متعلق به حماسه‌های دیگر فارسی است.